

به نظر نویسندۀ راحة الصدور: «استقامت سلکت به چهار کس ممکن بود، چنانک تخت به چهار پایه قائم شود، اول قاضی عادل که در امضای احکام شرع رعایت جانب حق کند و به محبت و مذمت خلق مایل نباشد و ستایش خواص و نکوهش عوام، او را دامن گیر نبود. دوم صاحب دیوانی که داد مظلوم از ظالم و انصاف ضعیف از قوی بستاند. و سوم دستوری لایح که قانون بیت المال از حقوق خراج و جزیه یهود به وجه استقصا بستاند و ظلم روا ندارد. چهارم وکلایی و حجابی که اخبار درست و راست آنها کنند و از صدق نگذردند و قوی کسی را دست دهد و میسر و ممکن گردد که یا دینداری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب پرهیزد.»^۱

اصلاحات قضایی ملکشاه سلجوقی

«از اسوری که در سلطنت ملکشاه مورد نظر قرار گرفت، یکی تنظیم کار قضاات بود، چه اختلاف نظر قضاات در کیفیت دادرسی و قبول نفوذ و تأثیر عوامل مختلف باطنی و ظاهری در کیفیت اسور قضایی از پیش مشکلاتی بوجود آورده بود، که اهم آنها طرح دعاوی کهنه مربوط به اسناد قدیمه بود. اشخاص با ارائه اسناد و بنجاحهای کهنه و اقامه شهود، شالوده مالکیتهای مسلم را سست می کردند. ملکشاه با ارشاد خواجه نظام الملک دستورالعملی برای قضاات صادر کرد که از قبول دعاوی کهنه امتناع ورزند و بطور کلی هرگونه سند و دعوایی را که سی سال از آغاز تاریخ آن می گذشت، برای طرح در محضر قاضی غیر قابل قبول شمارند... و تعیین و تأیید قضاات از طرف سلاطین سلجوقی سبب شده در شهرهای بزرگ ایران از نسل برخی از قضاات معروف مانند خالواده صاعدیه در نیشاپور و خاندان ترکیه در اصفهان و ابوالشوادب در بغداد جماعتی نسلاً بعد نسل مقام قضاوت داشته باشند.»^۲

برای آشنایی بیشتر با اوضاع اجتماعی و قضایی آن روزگار، قسمتی از نامه حکیم سنایی به حکیم عمر خیام را ذیلاً نقل می کنیم:

نامه حکیم سنایی به عمر خیام

از این نامه چنین برمی آید که سنایی به نیشابور رفته و در کاروانسرای منزل گرفته بوده است و شاگردی (یعنی نوکر و خادمی) همراه داشته است. در آن کاروانسرا یک دزدی اتفاق می افتد و هزار دینار طلا از دکان صراف می زنند، تهمت بر غلامی هندو می افتد و او را می گیرند و چندان چوب می زنند که ناچار مقرمی آید که من دزدیده ام و آن را به نوکر خواجه سنایی داده ام. این خادم را نیز می گیرند و زحمت زیادی برای حکیم سنایی فراهم می آید، چنان که در مدت یک ماه و نیمی که این گفتگو در بین بوده است، سنایی مشرف به این می شود که خود را بکشد، و بدتر آن که شاگرد یا خادمش هم تقاضا و توقع از او داشته است که در حمایت او سخنی بگوید. عاقبت حکیم سنایی تاب آن ناملازمات را نیاورده، نیشابور را ترک می کند و به هرات می رود. نوکر او در نیشابور چون از حمایت خواجه خود مأیوس می شود، می گوید که من آن هزار دینار را به خواجه سنایی داده ام. صراف نامه ای درین خصوص به حکیم سنایی نوشته آن را توسط قاصد

۱. راحة الصدور، به تصحیح محمد اقبال، ص ۳۸۷.

۲. محیط طباطبائی، دادگستری در ایران، ص ۲۳ (به اختصار).



مخصوصاً روانه می‌دارد. سنایی جوانی تند و نیز به صراف می‌نویسد و ضمن مکتوبی، هم دوستانه و هم متوقعانه به خدمت خیام می‌نویسد و اندکی هم تحکم و بزرگواری به کار می‌برد که هر چند به معنی من از تو بزرگترم، در این موقع به معاونت تو محتاجم، آخر، کلام تو در آن شهر مقبول و نافذ است، به آن صراف ملعون بگو که من اهل این نیستم که هزار دینار او را بدزدم، نتیجه دعوی و مکاتبه او را نمی‌دانیم.

در اینجا جمله‌ای چند از این دونامه تاریخی برای اطلاع خوانندگان نقل می‌شود در نامه سنایی به صراف، پس از مقدمه‌ای چنین آمده است: «...بترس از حسرت روزی که حسرت سود ندارد و میبوش بر خدای تعالی رازی که بر حضرت لایحنی علیه‌ش. پوشیده نیست و بدان داننده دانایان که من تا آن امانت که گواهی آن و حملها انسان است قبول کرده‌ام امانت هیچ دزد برای سزد نپذیرفته‌ام و تا بر عقبه السلام منکا ساختم بر هیچ نادهمتا و ناعمواری سلام علیک نداشته‌ام، به نقاشان خیال مغرور مشو، فراشان محال را مهجور مکن و در راستکاری کوش تارستگاری یابی.»

و ضمن نامه مشروح تری به حکیم عمرین خیام می‌نویسد: «...معلوم مجلس است از واقعۀ وقیعت آن صرافانی که... به تلقین شیاطین و تعلیم مشتی بی‌دین گنج خانه قناعت ما را به تاراج می‌داد و کنج عاقبت ما را خراب می‌کرد، یک دم با جوهر آدم مشورت نکرد و یک

لحظه با مردی آشنا نشد و یک چشم زخم با شرع و عقل و تدبیر نیندیشید، همی او بود و تلبیس رفته ابلیس و غرور مستی بی نور، عنان دل به دست الخناس داده تا به خانه یوسوس فی صدور الناس، در لوح خیال او نقشهای محال می کردند و او بر آن عشوه ها گوش داشت و تعریف انما النجوی من الشیطان فراموش کرده و یحسبون انهم مهتدون دست در آن گوش کرده و مرا در آن مدت یکسماه و نیم هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از تنگ او ریخته، از آنجا که ضعیفی مزاج است بارها خواستم که این بارها از خود بیفکنم و خنجری بر حنجره خویش نهم و این عندلیب روحانی را از تنگی و بند نجات دهم و این مخدره ظلمانی را هم به پرده غیب باز فرستم، اما طیب آفرینش دستوری نداد و عقل مرشد اجازت نفرمود قفس سلطان را به فرمان شیطان شکستن و صدف در شرف را از ننگ مستی ناخلف شکافتن. و عقل مرشد هر لحظه این بیت بر جان من می خواند:

به شهری کامدت در کار سستی، تحول قلبان، آخر نرستی!

و رحمته للعالمین مرا بدین کلمه ارشاد می کرد سافروا تصحوا تغنموا، به عاطفت و رأفت این هر دو، خود را از ظلمات اسکندری به عین الحیات خضری رسانیدم و شرح آنچه ائمه و قضات و سادات هرات و اواسط الناس و عوام این شهر به استقبال و اقبال و مراعات با من کردند در حد و عد نیاید.

... من متعجب از سکون صلابت تو که چندین محیلان در شهر، و ذوالفقار زبان تو در نیام و چندین فساد در جوآرند و دره صلابت تو بر طاق، توقع این عاشق صادق آن است که چون نوشته بدان پیشوای حکیمان رسد، در حال به ذوالفقار زبان، حیدروار سرشان بردارد... باری، عز اسمه داند که از اکنون تاقیامت حاصل این مالبخولیا جز آن نباشد که دینارش به دیوان عوانان خرج شود و دینش به دست دیوان تلف، تا این جا زردروی باشد و آنجا سیاه روی و بگویندش که هان الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها، خویشتن از زخم لعنت صیانت کند و خصوصت اینجا با سلطان داند و آنجا با سبحان... والسلام علیک الف الف به محمد وآله!

تدبیر یک قاضی: در باب سی و یکم قابوسنامه ضمن بحث از علم دین و قضا می نویسد: شخصی نزد ابولعباس رویانی که قاضی القضاات طبرستان بود، از شخصی به صد دینار شکایت برد، قاضی از وی گواه خواست، گفت ندارم. قاضی گفت: «پس طرف تو را سوگند می دهم». مدعی گفت: «سوگند بده که سوگند به دروغ می خورد و باک ندارد». قاضی گفت: «چاره نیست». مدعی زار بگریست و از قاضی استمداد جست. قاضی تفصیل ماجرا پرسید، مدعی گفت: «این شخص دوست قدیمی من است و چون عاشق بی قرار کنیزکی بود و پول نداشت، من به او صد دینار دادم تا کنیز را بخرد و یکسماه با او باشد و پس از یکسماه بفرودش و پول مرا بدهد». قاضی گفت: «کجا نشسته بودی؟» گفت: «زیر درخت». قاضی گفت: «چون زیر درختی بودی چرا گفתי گواهی ندارم؟» مدعی را گفت که این مهر من بیرو درخت را بگویی که این مهر قاضی است، می گوید که بیا و گواهی که بر تست بده! قاضی به حکمهای دیگر مشغول شد... ناگاه در میان حکمی که می کرد، روی به سوی آن مرد کرد و گفت: «فلان آنجا رسیده باشد؟» گفت: «نی هنوز ای قاضی، و قاضی به حکم مشغول شد...» قاضی گفت: «اگر این

زر زوی در زیر آن درخت نگرفته‌ای، من که از تو پرسیدم که این مرد به درخت رسیده باشد؟ گفتی نی‌هنوز... چرا گفتی که کدام درخت و من هیچ درخت نمی‌شناسم؟...» پس آن مرد را الزام کرد و زربستاند و به‌خداوند داد...

پس همه حکمها را از کتاب نکنند، از خویشان باید چنین استخراجها کنند و تدبیرها سازند. «آقای مهدی محقق ضمن مطالعه در اصطلاحات اداری و دیوانی قادیخ بیهقی راجع به مصطلحات دیوان قضا و مظالم چنین می‌نویسد:

۱). مجلس قضا: «چون جعفر برخاست آن قصها بمجلس قضا و... بردند»

مجلس قضا محلی بود که امور دادرسی در آنجا صورت می‌گرفت.

۲). مجلس مظالم: «و در هفته دوبار مظالم خواهد بود... مجلس مظالم محلی بود که مردم شکایات خود را به آنجا می‌بردند. ماوردی مظالم را چنین تعریف کرده است: «و نظرالمظالم هو قود المتظالمین الی التناصف بالرهبه و زجر المتنازعین عن التناصف بالهیه»

۳). قصه: به معنی نامه شکایت و تقاضاست که امروز اظهارنامه می‌گویند «یک روز به مجلس مظالم نشسته بود و قصه‌ها می‌خواند.»

۴). قاضی القضاة: «و این احمد مردی بود که با قاضی القضاتی وزارت داشت.»

۵ و ۶). مزکی و معدل: مزکیان و معدلان کسانی بودند که در مجلس قضا حکم به تزکیه و عدالت شهود می‌کردند. «مردی می‌وچهل اندر آمدند مزکی و معدل.»
ناصر خسرو گوید:

«اینان که دست خویش چو تشپیل کرده‌اند،

اندر میان خلق مزکی و داورند
دشمن عدلند و ضد حکمت اگر چند
یکسره امروز خاکمند و معدل»^۲
شادروان فروزانفر نیز در حواشی بهاء ولد به پاره‌ای اصطلاحات دیوانی و قضایی قرون وسطا اشاره کرده است:

امیرداد: ظاهراً کسی که اجرای اوامر شاه در روز مظالم و یا تصدی امور مظالم بد-عهد او بوده است، بدین عنوان خوا می‌شد: «امیرداد حبشی بن التوتناق که در سال ۴۹۰ هـ از جالب برکیارق بن ملکشاہ (۴۹۸-۴۸۵ هـ) امارت خراسان یافت (ابن الاثیر حوارث سنه ۴۹۰ هـ) و امیر داد ابوبکر بن مسعود که نظامی عروضی نام وی را در حکایتی دو بار آورده است (چهار مقاله طبع تهران ۱۳۳۶ ص ۶۹-۹۸) و از عبارت متن که این کلمه به صورت اضافه آمده نیز معلوم می‌شود که عنوان مذکور نشانه یکی از مشاغل درباری یا دیوانی است. مانند «امیربار» و میرشکار «و میرآخور» و دادبک (مرکب از فارسی و ترکی) تعبیر دیگر است از آن حبشی بن آلتونناق را دادبک نیز خوانده‌اند.»^۳

«به معنی سرهنگ دیوان و مأمور اجرای دیوان قضا، و حسبت و عوان خود به احتمال قوی مخفف اعوان است یعنی یاران که

عوان-اعوان

۱. عنصرالمالی... قابوسنامه، به اهتمام عبدالمجید بدوی.

۲. یادنامه ابوالفضل بیهقی، پیشین، ص ۶۲۳.

۳. فروزانفر، بهاء حواشی ولد، جزء ۴، ص ۲۱۳.

اصطلاحاً نزد ارباب دیوان اطلاق می شده است بر کسی که اجرای اوامر دیوان برعهده او بود. مگوی خیره که چون رسته شد فلان اعوان

مگوی خیره که چون برده شد فلان ابدال

قطران تبریزی

می زند او را که همین او را بزن، زان عوانان نهان افغان من!

«بر خلاف مشاغل عمومی و کشوری که نامسلمانان، نظیر پارسیها، یهودیان و مسیحیان، نیز می توانستند در آن شرکت جویند، قاضیگری و رسیدگی به دعاوی مردم منحصرأ به مسلمانان واگذار می شد و پیروان ادیان و مذاهب دیگر، از گروه خودشان یکی را برای قاضیگری و دادرسی بر می گزیدند. در ممالک اسلامی، خلیفه شخصاً از میان جمعی از مجتهدان، یک نفر را به عنوان قاضی بر می گزید. هر قاضی ممکن بود روزانه، پنجاه پرونده رسیدگی و دادرسی کند. محضر قاضی در مسجدهای بزرگ یا مسجد جامع قرار داشت و جریان دادرسی علنی بود. غیر از دعاوی مربوط به صاحب منصفان عالی رتبه، قاضی به کلیه اختلافات رسیدگی می کرد. در دستگاه خلفای فاطمی مصر، مهمترین محاکم قاهره قدیم در جامع عمروعاص تشکیل می شد. قاضی القضاة با جامه ای سیاه و کلاهی مشکی و بلند و شمشیری مخصوص در سقر خود که از بالشهای ابریشمین پوشیده شده بود، جلوس می کرد و در اطراف او سوگند خورده ها و پنج مأمور اجرا و چهار عضو دفتری، هریک در جای مخصوص خود می نشستند.

قاضیان و وکیلان
دادگستری در ممالک
اسلامی

سابقاً طرفین دعوی، در مقابل قاضی می ایستادند و طرح دعوی می کردند، ولی از قرن دهم میلادی همه اصحاب دعوی، اجازه نشستن داشتند. حقوق کارسندان قضایی به قرار زیر بود: در سال ۹۱۲ میلادی رئیس دفتر قاضی در بغداد هرامسی صدسکه طلا، مأمور اجرا ۱۲۰، داروغه و محتسب که در مدخل محکمه به دعاوی کوچک رسیدگی می کردند همه ماهه صدسکه طلا حقوق می گرفتند. غیر از قاضیگری، شغل دیگری در محاکم بود به نام عدلگری که صاحب آن در محاکم و دادرسیها در حکم مصدق و معترف در جریان دادرسی شرکت می کرد. در آغاز امر شرافتمندترین افراد از طبقه بورژوا به مقام عدل انتخاب می شدند. از قرن نهم به بعد محاکم هر ۷ ماه یک بار اشخاص ذیصلاحیت قلمرو خود را به منظور عدلگری معرفی می کردند، چنان که در بصره که بندرگاه و مرکز بورژوازی بود، ۳۶،۰۰۰ نفر به نام عدل یا فرد صالح معرفی شدند.

ولی فقط از نیمی از این عده به منظور عدلگری دعوت به عمل می آمد. در قرن دهم عدلگری هم به صورت شغلی درآمد. و معمولاً عدول از طرف خلیفه وقت انتخاب می شدند. در سال ۹۱۲ یک هزار و هشتصد نفر به عنوان عدل در بغداد انتخاب شدند، در حالی که خلیفه الحاکم باسارالله در مصر برای سراسر مصر ۱۲۰۰ نفر بورژوا را به عدلگری انتخاب کرد. با گذشت زمان، شغل عدل به ابتدال گرایید و این مقام در معرض خرید و فروش قرار گرفت، بطوری که از این پس برای احراز این مقام، شرافتمندی و حسن سابقه دیگر ضرورت نداشت، بلکه فقط ثروت و علاقه زمامداران وقت برای انتخاب اشخاص به این سمت کافی بود که یک

نفر پارسی، یهودی، صابی، قبطی یا نستوری بر مسند عدلگری جلوس کنند. از این دوره به بعد بازرگانان، تجار بزرگ و صرافان با جدیت، تکاپو می کردند تا عنوان افتخارآزیز «عدل» را به کف آورند.

بعضی به غلط تصور کرده اند که در ممالک اسلامی شغل و کیل دادگستری وجود نداشته است. بی شک توجه این اشخاص بیشتر معطوف به وضع اجتماعی ممالک اسلامی در قرن ۱۹ بوده است. در حالی که ما مدارک و اسناد بسیاری در دست داریم که در قرن یازدهم و دوازدهم، نه تنها در ممالک اسلامی، شغل و کالت عدلیه وجود داشته، بلکه نیمکت و کلاهی دعاوی همواره از عدهای و کیل زاید احاطه شده بود.

ابن الاخوه می نویسد که «کثرت عدله و کلاهی عدلیه بلاد مصیبت عصر ماست، زیرا که اکثر آنها مردمانی فاسد و مغرضند، از دو طرف دعوی پول می گیرند و از قدرت بیان و اطلاعات حقوقی خود، برای به کرسی نشاندن دعاوی بی اساس استفاده می کنند. گاه جانب حق را برای تأمین منافع خصوصی نادیده می گیرند، با تلاش و تکاپوی خود در محاکم، وجدان و فکر قاضیان را از حق منحرف می سازند.»

سپس ابن الاخوه می نویسد: «هر مرافعه و دعوایی بدون و کیل زودتر رسیدگی می شود. چنان که امروزه (مقصود قرن سیزدهم است) حتی الامکان قاضیان از دعوت و کلاهی خودداری می کنند، مگر در مورد کسانی که به علت بیماری، پیری و به خاطر این که زن هستند، آمدنشان در محاکم امکان پذیر نیست. هنگامی که در یک دادرسی پای مجنون یا صغیر در میان باشد، قاضیان مکلفند خودشان یک نفر را به نام و کیل انتخاب کنند.» صحت گفته های ابن الاخوه پس از فساد طبقه بورژوازی و در اواخر قرون وسطا بیش از پیش به چشم می خورد. زیرا در این دوره طبقات متعمم جامعه اسلامی قدیم در عین غنا و ثروتمندی، از این که عدهای به نام سردقتر (صاحب محضر)، عدل و و کیل دعاوی دورادور آنها باشند لذت می بردند.

ابن الاخوه می نویسد: «در روزگار ما (قرن سیزدهم میلادی) عدله زیادی از مسلمانان به فراگرفتن علم حقوق مشغولند و می کوشند تا در علوم قضایی استاد و زبردست شوند به حدی که امروز کمتر ناحیه ای می توان یافت که از چندین مفتی و حقوقدان بی نصیب باشد.»

این آشفته گی و ازدحامی که ابن الاخوه از آن شکایت می کند، ناشی از این بوده که کسبه جزء، کارگران و حتی کشاورزان همواره آرزو داشتند که فرزندان خود را به فراگرفتن علم حقوق و اداری کنند. از طرف دیگر کلیه کسانی که شغل آزاد داشتند، یا سمت و موقعیتی در سازمانهای دیوانی احراز کرده بودند، سعی می کردند که فرزندان را به جای خود بنشانند. مخصوصاً قاضیان در این مرحله توفیق بیشتری کسب کردند و در حقیقت سلسله ای تشکیل دادند. چنان که در قرن نهم و دهم از خاندان ابوالشوراب در طی دو قرن ۸ قاضی القضات و ۶ قاضی درجه دوم کار محاکم را اداره می کردند. ابوبرده نیز از سال ۹۴۷ میلادی به بعد منصب قاضی القضات شیراز را منحصر به خاندان خود کرد، و از سال ۱۰۱۰ که یکی از اعضای این خانواده قاضیگری شهر غزنه را در افغانستان فعلی برعهده گرفت، اولادش تا دو قرن برسر این کار ماندند.

افراد این خاندان موقع شناس و سازشکار بودند و خود را با کلیه نوسانات سیاسی هماهنگ می‌ساختند.

همین خاندان ابوپرد، طی سه قرن یعنی از قرن دهم تا قرن دوازدهم میلادی شغل سرقاضیگری و کدخدایی شهر شیراز را توأمأ در دست داشتند و در این دوره سرای آنها هم کاخ دادگستری و هم شهرداری شیراز بود، بطوری که ابن البلخی متذکر شده است، در کاخ دادگستری این خاندان، سوابق و پیشینه‌ها و پیشنویسها و صورت‌مجلسها و پرونده‌های چند قرن بایگانی و ضبط شده بود. مردم می‌گفتند که این خاندان در کار خود مهارت و استادی دارند. و بطرز رفتار قضات درجه دوم، سوگند خوردگان، سردقتان و وکلای دعاوی با مردم، با دقت نظارت و رسیدگی می‌کنند و علاوه به فارس به هر شهری که قدم می‌نهند دادگستری آنجا را در اختیار خود می‌آورند. در قاهره قدیم شغل سرقاضیگری (قاضی القضاتی) هشتاد سال در خاندان النعمان باقی ماند، به محض این که یکی از افراد این خانواده‌ها قاضیگری منطقه‌ای را در دست می‌گرفت، سعی می‌کرد که نه تنها کلیه مراکز قضایی قلمرو خود را منحصرأ به دست ایادی و عمال خویش بسپارد، بلکه کوشش می‌کرد، که در کشور-های مجاور نیز عمال خود را به کار قضا بگمارد چنان که سر قاضیان قاهره قدیم، در عصر خلفای فاطمی تمام محاکم شام و حجاز و یمن را تحت اداره و تصرف خود در آوردند و دولت‌های وقت نه تنها با این کارها مخالفتی نمی‌کردند، بلکه برای تأمین منافع سیاسی خود با این نوع اقدامات روی موافق نشان می‌دادند. زیرا که قاضیان و فرودستان آنها عموماً از یک «مذهب» یا حزب سیاسی بودند و دولتهاسعی می‌کردند که فقط آن حزب موردنظر خود را در همه جا دست اندرکار دارند، و مفتیان یعنی استادان حقوق را که از آن حزب بخصوص نیستند از کارها دور دارند و بطور غیر مستقیم از پیشرفت آنها مانع آیند، و به زبان دیگر احزاب غیر دولتی را پرورش ندهند...'

در فلامس نامه ابن بلخی ضمن شرح «گشادن مسلمانان فارس را» می‌نویسد: «... و در فارس تا اسلام ظاهر شدست، همگان مذهب سنت و جماعت داشته‌اند و مبتدعان آنجا ثبات نیابند و تعصب مذهب گبری نداشتند و بر خصوص تا جد اول از آن این قاضی-القضات ابومحمد، کی اکنون قاضی شیرازست به فارس افتاد، نظام دین و سنت نگاه داشت، و قاعده نهاد سخت نیکوکار شرع را، و نسب او چنین است کی به دارالخلافة مقدس مجددا- لله به عهد راضی رضوان الله علیه قاضی بود. نام او ابومحمد عبدالله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزازی کی یگانه جهان بود، در علم و ورع و از بنی فزازه بود، قبیله‌ای است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافة، قضای فارس و کرمان و عمال و تیز و مکران بدو دادند و در آن عصر کرمان به حکم ابوعلی بن الیاس بود و از نیکوسیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و فارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند، او را تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمه مصری نشستنی به روزگار عضد الدوله.

عضدالدوله او را تجربه بسیار کرد و چون دانست کسی بی نظیر است حرمتی نهاد

او را سخت بزرگ، و این قاضی ابومحمد فرازی پنج پسر داشت، ابوذر و ابوزهیر و ابوطاهر و ابوالحسن و ابونصر. و ازین جمله این پنج پسر ابوذر و ابوزهیر به کرمان به دهقانان معروف و ابوطاهر نایب پدر بود در قضای کرمان و این قاضی محمد بودکی به رسولی کرمان به درگاه اعلی اعلاه الله آمده بود درین سال و ابوالحسن و ابونصر هر دو همباز بودند در قضای پارس. پس پسر عضدالدوله ابوالحسن را به رسولی به غزنه فرستاد و چون سلطان محمود او را بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود، رها نکرد کی بازگردد و قضای غزنه بدو داد و اکنون نسل او مانده است و قضات غزنه ایشان اند. و مانند ابونصر کی پسر کهین بود و او جداول است از آن این قاضی پارس و مردی بوده است با کمال عقل و وفور علم و فضل و او را وصلت بود با چندان مرداسیان کی رئیسان بودند. و این ابو نصر قاضی پارس و او را پسری آمد عبدالله نام از دختر مرداسیان، پس قضای پارس به میراث پدر و ریاست آن ولایت به میراث خاندان مادر، بدو رسید و این عبدالله جد این قاضی بود، کی اکنون است و از آن عهد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است به حکم ارث و استحقاق و قانون قضای پارس همچنان نهاده اند کی به بغداد است کی اگر صدسال باز حجتی نبشته باشند نسخت آن در روزنامه ها با مجلس حکم مثبت است و هرگز در خاندان او هیچ از لواب مجلس حکم و ریاست و دبیران و وکیلان یک درم سیم از هیچ کس نستانند...»

در ایران بعد از اسلام بطوری که از فحوی کتب و آثار مربوط به این دوره برمی آید، عمل قضا و دادرسی به وسیله نمایندگان دین و دولت صورت می گرفت و دولت در عزل و نصب و نظارت در

تشکیلات قضایی در ایران

اعمال آنها آزادی کامل داشت معمولا در شهرها یک یا چند نفر به نام قاضی به دعاوی حقوقی یا جزایی مردم رسیدگی می کردند و در رأس قضات هر منطقه شخصی به نام «قاضی-القضات» قرار داشت، و هنگام معاملات و خرید و فروش اراضی و اموال و قرض، قباله ای تنظیم می شد و گواهان عادل صحت آن را تأیید می کردند، و ظاهرا این گونه معاملات در دقتی ثبت می شد.

برای جلوگیری از طرح دعاوی در محاکم و ظهور اختلافات، از صدر اسلام تنظیم سند مورد توجه قرار گرفت مخصوصا در سوره بقره آیه ۱۲۸ چنین آمده است: «یا ایها الذین آمنوا اذا تدایتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه و لیکتب بینکم کاتب بالعدل...»

ترجمه کامل آیه: «ای کسانی که ایمان آورده اید چون معامله کنید برای مدت معینی آنرا بنویسید، نویسنده باید درستکار و عادل و از نوشتن سند خودداری نکند و آنرا طبق موازین شرعی تنظیم کند و مدیون آنرا اسضاء کند و باید دوتن از مردان وقوع معامله را گواهی دهند و اگر مرد نباشد یک مرد و دو زن از کسانی که طرفین راضی هستند برصحت معامله گواهی دهند تا اگر یکی از شهود جریان معامله را فراموش کرد دیگری آنرا بخاطر آورد هنگامی که برای ادای شهادت خوانده شوند حق ندارند از ادای شهادت خودداری کنند، در نوشتن سند با تاریخ معین مسامحه و فراموشی بخود راه ندهید، خواه معامله کوچک و یا بزرگ باشد نوشتن سند نزد خدا برای شهادت محکمتر و اقرب به احتراز از شک و ریب است مگر آنکه معامله نقد و در جریان باشد

که در اینصورت نوشتن سند ضرورت ندارد اصحاب معامله باید اجرکاتب را بپردازند.» (پایان آیه)

محررین و نویسندگان اسناد در ممالک اسلامی باید اولاً به احکام معاملات و فقه اسلامی احاطه کامل داشته و ثانیاً باید به زیور عدل آراسته باشند و هرگز از یکی از طرفین معامله جانبداری نکنند.

«مفسرین عامه و خاصه معنی عدالت، در کتابت اسناد را به وجوهی مختلف ذکر کرده اند، و ما به اختصار، تفسیر طبری را در مجمع البیان از مفسرین خاصه و تفسیر اسام فخر رازی را در تفسیر کبیر از مفسرین عامه نقل می کنیم. طبری در مجمع البیان چنین می فرماید سراد از عدل در کتابت اینست که نویسندگان سند مدانیه یا بیع را بین متعاقدین به راستی و انصاف و حق بنویسد از اوصاف و مقدار و خصوصیات مورد معامله چیزی نکاهد از لحاظ مدت در معاملات سؤجله و تصریح شرایط در معاملاتی که دارای شرایطی است و انطباق آن با قوانین و اصول و صراحت عبارت در منظور متعاملین و احتراز از جملات مبهم و اضافی، دقت کافی بنماید که موجب ضرر متعاملین نشود اسام فخر رازی در تفسیر کبیر خود معنی عدالت در کتابت را به چهار وجه نقل می کند: وجه اول — می گوید سراد از عدل در کتابت آنست که نویسندگان سند را بنحوی بنویسد که در خصوصیات و مقدار مورد معامله کم و زیاد نشود و بنحوی رعایت مواد معین قانون بشود، که، سند صالح برای تأمین حق متعاملین عندالحاجه بوده باشد.

وجه دوم آنکه اگر نویسنده فقیه و عالم در احکام معاملات باشد بر او واجب است نوشته را بنحوی بنویسد که در نکات دقیقه فقهی جانب یکی از متعاملین را دون دیگری نگیرد و توانایی خود را بفتح یکی، دون دیگری بکار نبرد. بلکه ناچار است بانظر تساوی و عدالت در تنظیم سند با متعاملین رفتار نماید بنحوی که طرفین مصون از ابطال حق خود باشند. وجه سوم را علامه رازی از فقها نقل می کند به اینکه نویسنده باید در مسایل خلافی قول مستق یا مشهور را در سند اعمال نماید بنحوی که از قضات مسلمین کسی نتواند راهی برای ابطال سند به دست آورد و رأی فقیه دیگری را مستند قرار دهد این وجه در حال حاضر مصداق پیدا نمی کند زیرا در تمام کشورهای اسلامی و ایران، قوانین مدنی رسماً تصویب، و قول مشهور فقها، در قوانین مدنی اقتباس شده است.

وجه چهارم آنست که نویسنده از استعمال الفاظ مجمل و مشتبه در سند احتراز جوید زیرا ممکن است در محضر قاضی اختلاف در معنی لغایت واقع شده و موجب تضییع حقی شود...

بنظر رازی نویسندگان نباید تنها فقیه و عارف به اقوال و آراء مکاتب مختلف فقهی باشد بلکه باید ادیب و نویسنده بی توانا باشد تا بتواند بین الفاظ و لغات متشابه فرق بگذارد و از نوشتن جملات و عبارات مجمل و مبهم و دو پهلو احتراز جوید چه غالباً همین سهل-الکاریها و غرض ورزیهای سردفتران سبب طرح دعاوی حقوقی در مراجع قضایی می شود و چه بسا حذف کردن یا اضافه نمودن یک کلمه مفاد یک سند را دگرگون می سازد.^۱

در معاملات استقراضی وجهی به عنوان سود پول به قرض دهنده می دادند... این ششصد دینار بده و قباله به هفتصد دینار بستان، به گواهی عدل که چون وقت ارتفاع باشد با تشریفی نیکو به تو رسانم.^۱

قباله فارسی از قرن ششم: استاد مجتبی مینوی در پیرامون این قباله می نویسد: «قطعه‌ای از یک قباله بیع زمینی که شاید در اراضی ترکستان شرقی واقع است در سنوات ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۱ میلادی در ناحیه ختن در دشت ققلامکان در میان اسناد و مکاتیبی یافت شده که در خاک مدفون بود و دکتر هورنله آنها را به دست آورده بود و این قباله به فارسی نوشته شده است. و یک نیمه آن از طول پوسیده و از میان رفته بوده است از نیمه موجود بنده سوادى بر داشته‌ام که در آن همه خصوصیات و شکل خط و نقطه‌ها را چنان تقلید کرده‌ام که می‌توان گفت در حکم عکس آن سند است...»

بسم الله... این خطیست کی نبشته آمد به مشهد این مردمان... حسین بن لنکو کوهی به حال تندرستی... به روستای درنکو پنج خروار تخم زمین... یحیی بن ایوب را فروختم بهای تمام یافتم زمین به... و دست من از این زمین کوتاه شد از ملک من... زمین فروشنده حدودم جوی کلا آسیا حد سیوم... محمود و احمد و این (؟) چهار حد بیع مسلمانان به درستیست و در اسلام... بیرون کردم از امروز باز ملک یحیی گردید. پس ازین فرزندان... خصومت کند، آن همه زور است و بهتانست و باطلست و... بیرون آمدو از... حجت باشد به تاریخ سال بر پانصد و یک از هجرة النبی علیه... شهد بذلک زکریا بن لنکو کوهی شهد بذلک حسن بن لنکو کوهی شهد بذلک یعقوب بن سرکو سباشی شهد بذلک عمر بن قتلغ سباشی... شهد بذلک محمود بن قتلغ سباشی شهد بذلک... بن قتلغ.. شهد بذلک یونس بن لیوا...^۲

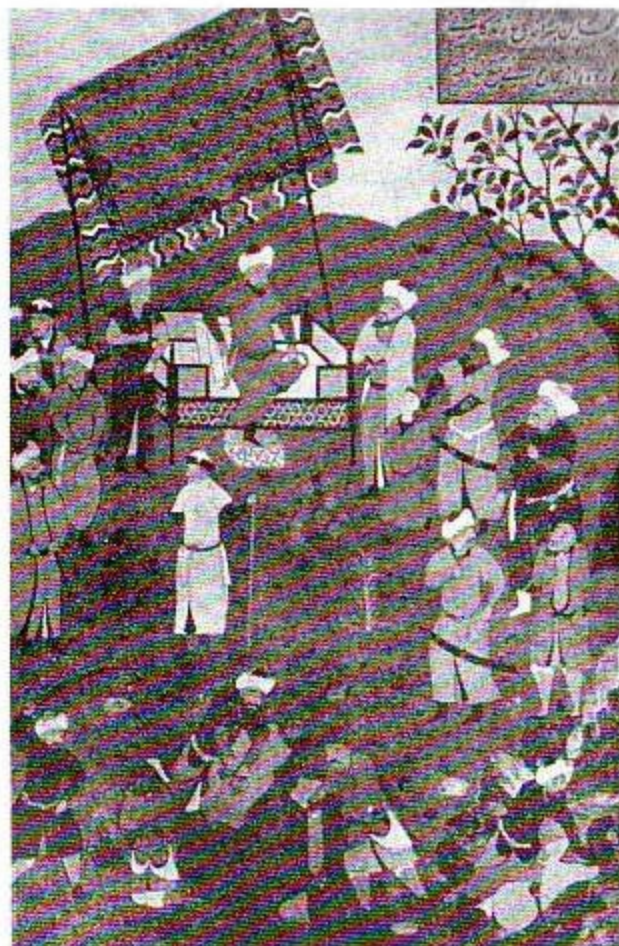
«احقاق حق و دفع باطل و امر به معروف و نهی از منکر در سده اول و دوم بر عهده کسانی بوده که بر مسند قضا می نشستند. ایفای چنین وظیفه دشوار و کشداری مقتضی وجود قدرت اجرایی بود و در ابتدا کار شرطه (شهربانی) که وسیله اجرایی بود، از وظیفه قاضی جدا نبود، ولی بعداً تفکیک شد و در مقابل، حفظ حقوق ایتم و نگهداری مال کسانی که غایب بودند و امر نظارت بر بیت‌المال مسلمین بر عهده قاضی محول بود. علاوه بر آنها، نظارت بر ضرایخانه و تشخیص عیار زرو سیم مسکوکات به اعتبار حراست از بیت‌المال، گاهی سر بار کار قاضی می‌شد.

وظایف قاضی و دستیاران او

دستیاران قاضی: نواب قاضی کسانی بودند که هر گاه بر مسند قضا می نشستند، کار قاضی را انجام می دادند. در صدر اسلام عامل اجرای اوامر قاضی و ناظم مجلس قضا را جلو از می گفتند، بعدها که حوزه کار قضا وسیعتر شد، عده‌ای کمک به نام عوان به یاری او برخاستند (کلمه عوان از عون به معنی کمک گرفته شده است) بعد از آن که ثبت و ضبط مدارک و اسناد حکم ضرورت یافت، نویسندگانی به این کار منصوب شدند به نام کاتب دارالقضا که علاوه بر لیاقت و کفایت، از اطلاعات قضایی نیز بی‌نصیب نبودند. سرپرستی از بیت‌المال و دارالضرب و مجلس قضا و صندوق امانات، قاضی را ناگزیر از انتخاب اشخاص درستکاری

۱. سیاستنامه، پیشین، ص ۵۴.

۲. فرهنگ ایران زمین، ج ۱، ص ۲۸۷، به بعد.



شقاقت وزیری به نفع محکوم

مینباتور مربوط به قرن ۱۱ (۱۷۳۰ میلادی) و از یکی از حکایات گلستان الهام گرفته است

می‌کرد که آنان را امنای قاضی می‌گفتند. افرادی که در عرض و اقامه شهود و ارائه بینه دخالت داشتند، و کیل قاضی خوانده می‌شدند و اینان بودند که احياناً موجبات وحشت و نفرت مردم را از مراجعه به قضات فراهم می‌آوردند.

بعد از وکلا، شهود بودند. در ابتدا هر کس نسبت به هر امر اطلاع داشت، در محضر قاضی می‌گفت، ولی با توسعه شهرها افراد مخصوصی در پیرامون قاضی گرد آمدند که شهود خوانده می‌شدند و تعداد آنها گاهی به هزارها می‌رسید.

کسانی که می‌توانستند اعتماد قاضی را به عدالت شاهد جلب کنند معدل خوانده می‌شدند و در موردی که صلاحیت شاهد مورد اعتراض طرف دعوی قرار می‌گرفت، کسی که می‌توانست به صلاحیت او نظر بدهد مزگی خوانده می‌شد که در حقیقت شاهد را تزکیه می‌کرد.

کثرت عوانان و وکلا و شهود و معدلان و مزکیان در پیرامون مسند قضا کار قضاوت را متدرجاً از مجرای طبیعی خارج کرد. ارثی بودن مقام قضا در بعضی از شهرها و مداخله متنفذین در کار داوری و قضاوت موجب شکایت مردم شده بود...»^۱

در دوران قرون وسطا چنان که گفتیم، غیر از اسناد و مدارک کتبی، اهمیت شهادت شهود در اثبات دعاوی نقشی اساسی داشت. شهادت انواع و اقسام مختلف داشت و ما به ذکر چند نمونه آن مبادرت می‌کنیم؛

«شهادت علمی، یعنی کسی استنباط علمی و دانسته و فهمیده خود را بیان کند. در حالی که شهادت عینی عبارت است از بیان مشهودات که به وسیله شاهد در محضر دادگاه اعلام می‌شود. (قاضی به دوشاهد بدهد فتوی شرع... سعدی)

شهادت سر بسته، گواهی و شهادتی را گویند که در آن شک و ریب و غرض نباشد و از روی راستی و اخلاص بیان شود، خاقانی گوید:

به یک شهادت سر بسته مرد احمد باش که پایمرد سران اوست در سرای جزاء شهادت فرع عبارت است از شهادت دادن کسی بر شهادت شخصی دیگر... در موردی شهادت شاهد فرع، قبول است که شاهد اصلی در دسترس نباشد.

دیگر از انواع شهادت، شهادت ناهق، شهادت زور و شهادت دروغ است. شهادت یعنی، گواهی است که مرد بر نابکاری زن خویش دهد... شهادتی را جرح کردن، یعنی طعن و تردید در درستی و صحت گواهی گواه... ناصر خسرو گوید:

اصل دین آسوخت پیغمبر اگر منکر شوی کافران را کشتن از بهر شهادت چیست پس؟ شهادت یافتن یعنی کشته شدن در راه حق...»^۲

مسعودی می‌نویسد: «پس از آن که مستکفی بالله به خلافت رسید، بار داد، و از کار قاضیان پرسید و در باره شهود رسمی پایتخت تحقیق کرد و بگفت تا بعضی شان را برکنار کنند و بعضی شان را از دروغ

وضع شهود در عهد مستکفی

توبه دهند و بعضی را برقرار دارند و این به سبب چیزها بود که پیش از خلافت از آنها دانسته بود. قاضیان نیز فرمان او را در این باب کار بستند. قضای ناحیه شرقی بغداد را به ابوموسی حنفی داد و برجانب غربی... ابی الشوارب اموی حنفی را به داوری برگزید.»^۳

ابن اخوه باردیگراز وکلای دادگستری و بی‌ایمانی آنان شکایت می‌کند و می‌نویسد: «وکیلانی که نزد قاضی هستند، مصلحت مردم را در نظر نمی‌گیرند و در روزگار ما بیشتر وکیلان سست عقیده‌اند و از هر کدام از طرفین دعوی چیزی می‌گیرند و صورت شرعی بدان می‌دهند و قضیه را متوقف می‌کنند، و بدین سان حق مردم ضایع می‌شود. اما اگر خود طرفین دعوی حاضر شوند، بی‌آن که وکیلی داشته باشند، حقیقت از لابلای سخنانشان بزودی آشکار می‌شود.»^۴

۱. محیط طاعلی، دادگستری در ایران، ص ۳ به بعد.

۲. لغت نامه دهخدا، ص ۹۳.

۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۹.

۴. آیین شهادت، ص ۱۹۷.

در دوران بعد از اسلام، کسانی که به حق و حقیقت پای بند بودند، فقط سوقعی به حکم قاضی و قنوی مفتی و شهادت شهود کردن می نهادند که آنان عادل و راستگو باشند. به قول ابن اخوه «با گفتار دوتن گواه کسی کشته می شود، زنی حلال می گردد، گمراهی به هدایت تبدیل می شود و اموال منتقل و حدود واجب می شود و کسی حق مخالفت با ایشان ندارد. از این رو برگواه عاقل واجب است که احکام شهادت را به کار بندد و برای کسب مقام و ثروت و انتقام جویی و حب و بغض از راه راست و بیان حقیقت غفلت نوزدد. گواه باید آزاد، عاقل، بالغ، صالح، هشیار، باسروت باشد. بنابراین، گواهی برده، بچه، کافر، دیوانه و فاسق در مراجع قانونی صدر اسلام مورد قبول قرار نمی گرفت و تقوی و پرهیزکاری شرط اساسی برای احراز این سمت بود...»^۱

در منابع تاریخی دوران قرون وسطا مکرر از دیوان مظالم و به مظالم نشستن و مجلس قضا و مجلس مظالم سخن به میان آمده است. و مراد از این جلسات که گاه در آنها امیر، سلطان و یا خلیفه و یا نماینده مخصوص او شرکت می کردند، رسیدگی به دعاوی و تظلمات مردم بود.

«عبدالملک مروان به شیوه سلاطین قدیم ایران روزی از روزهای هفته را اختصاص به رسیدگی حضوری به شکایات مردم از عمال و مقامات دیگر و حتی قضات داد و خود در مجلس رسیدگی به تظلمات می نشست و در موارد مشکل از فقها، علمای دین که پیش او حاضر بودند استشاره و استفاده می کرد. تشکیل دیوان مظالم که در حقیقت وظیفه دادگاههای استینافی و انتظامی قضاة و دیوان کشور و شورای دولتی را انجام می داد، برای جلوگیری از تجاوزات ارباب قدرت و بستگان درگاه خلافت، وسیله بسیار مؤثری بود.»^۲ باین که در عهد عباسیان بیش از پیش قدرت و استقلال قضایی سستی گرفته بود، معدلک قاضی شجاعی به نام محمد بن حسن شیبانی در موردی که هارون می خواست امان یحیی علوی را باطل کند و او را به قتل برساند، با نظر خلیفه مخالفت ورزید. ولی اکثریت قضات حاضر به مبارزه و مقاومت در برابر خلیفه نبودند و غالباً چنان که گفتیم مردان متقی و با شخصیت با چنین دستگاہی همکاری نمی کردند در ایام قدیم رسم بوده است که گاه مظلومان جامه ای کاغذین می پوشیده اند و موضوع دادخواهی و شکایت خود را بر آن می نوشتند و در پای، علم داد می ایستاده اند تا حاکم شهر آنان را بشناسد و به دادشان برسد، اوحدی گوید:

بعد از این چون قلم به سرکوشم جامه کاغذین فرو پوشم
حافظ گوید:

علم جامه، جمله قصه داد و ندر او کرده غصه خود یاد
کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد
گاه به قصد دادخواهی گل یا گاه به سر می ریختند و در مواردی که موضوع قتل در

۱. معالم القریه یا آیین شهرداری، پیشین، ص ۱۹۹.

۲. دادگستری در ایران، پیشین، ص ۱۸ به بعد.

۳. دك دیوان حافظ، به اهتمام اجوی، شورای، حواشی، ص ۱۲۲. نیز، امثال و حکم، پیشین، ج ۲، ص ۵۸۵.

میان بود، پیراهن مقتول را بر سر چوب می‌آویختند!

اعتراض عمومی: گاه مظلومین و دادخواهان بانگ اعتراضشان بلند می‌شد: «ناگاه جمعی از دادخواهان فریاد و نغیر به کرهٔ اثر رسانیدند.» (انوار سهیلی).

غیر از دادرسیهایی که از طرف امرا و سلاطین صورت می‌گرفت و پایه و مبنای قضایی و سازمانی نداشت، چنان‌که قبلاً به تفصیل گفتیم عده‌ای از طرف شاه یا قاضی القضاة وقت در شهرستانهای مهم به کمک معاونین و کارمندان خود با توجه به سوازیں شرعی و قوانین فقه اسلامی به رسیدگی و حل و فصل دعاوی مشغول بودند. از حدود قدرت و اختیارات آنان چنان‌که قبلاً گفتیم در کتاب التوسل بغدادی و دیگر منابع به تفصیل یاد شده است.

در آن دوره نیز، بازار رشوه و حق‌کشی رواج داشت. با این حال قضات پا کداسن و شریفی بودند که با نهایت دقت و احتیاط به دعاوی رسیدگی و اظهار نظر می‌کردند.

در مواردی که دزدی و رشوه‌گیری قاضی از حد می‌گذشت، شاه یا فرمانروای محل، اسوال او را به نفع خود مصادره می‌کردند و وی را از مقام قضا عزل می‌نمودند. غیر از قضات چنان‌که اشاره شد، شخص شاه، حکام، و سران سپاه نیز به اختلافات رسیدگی و برحسب میل و تشخیص خود اظهار نظر می‌کردند.

در دوران بعد از اسلام نیز قضات و داوران از دو حال بیرون نبودند، بعضی حامی حق و طرفدار مظلوم بودند و برخی دیگر برای حفظ مقام و موقعیت خود به هر عمل دور از عدل و انصافی تن در می‌دادند. ضمن مطالعهٔ متون تاریخی این دوران، گاه به سیمای رادسردان شجاع و با ایمالی برمی‌خوریم که با نهایت جرأت و جسارت در مقابل خداوندان پول و زور ایستاده و به هیچ قیمتی پای خود را از حریم عفت و شرافت بیرون نگذاشته‌اند. و گاه با قیافهٔ کسانی روبرو می‌شویم که جز کسب مال و مقام و اطفای شهوات و تمایلات شخصی هدفی نداشته‌اند و برای وصول به این هوسهای زودگذر از هیچ اقدامی فروگذار نکرده‌اند.

ارزش و شخصیت قضات

ابوالحسن بولانی و فرزندش از سرفتن کیسه‌های زر سلطان مسعود امتناع ورزیدند: ابوالفضل بیهقی در تاریخ معروف خود می‌نویسد: «سلطان

مسعود، به من گفت: «دو کیسهٔ زر— که هر کدام هزار مثقال زر است— از آغاجی خادم بستان و بونصر را بگویی که زرهاست که پدر ما رضی‌الله عنه از غزو

هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال ترمالهاست، و در هر سفری ما را ازین بیارند تا صدقه که خواهیم کرد، حلال بی‌شبهت باشد... می‌شنویم که قاضی

بست، ابوالحسن بولانی و پسرش بویکر سخت‌تنگ دست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتی حلال خرید

و فراختر بتوانند زیست، و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم.» من

آکیسه‌ها بستند و نزد یک بونصر آوردم و حال بازگفتم، دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت‌نیکو کرد و شنودام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که بده درم درمانده‌اند.» و به‌خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند، و پس از نماز، کس فرستاد، به قاضی رسانید. قاضی بسیار دعا کرد و

گفت: «این صلت فخر است، پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد، و نکویم که مرا سخت در بایست نیست، اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم، وز رو و بال این چه به کار آید؟» بونصر گفت: «سبحان الله، زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بنان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین (یعنی خلیفه عباسی) می‌روا دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟» گفت: «زندگی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگرست که او خداوند ولایت است، و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است بر طریق مصطفی بوده است یا نه؟ به هیچ حال من این نپذیرم و در عهده این نشوم.» گفت: «اگر تو نپذیری به شاگردان و مستحقان و درویشان ده.» گفت: «من هیچ مستحق را نشانم در بست که زر بدیشان توان داد، و مراچه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال این به عهده قبول نکنم.» بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.» گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد، علی‌ای حال من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت، و علم از وی آموخته‌ام... من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مسایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.» بونصر گفت: «... بزرگاکه شما دوتن آید. و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشمند بود و ازین یاد می‌کرد، و دیگر روز رقتی نبشت به امیر و حال باز نمود وزر باز فرستاد...»

البته مردانی چون ابوالحسن بولانی و فرزندش که با زهد و پاکدامنی زندگی می‌کردند، چون سیمرخ کیمیا بودند. اکثریت قضات و دادرسان آن دوره را نیز مردانی چاکر پیشه و نوکر مآب تشکیل می‌دادند که قانون و حق و عدالت را در راه اجرای منویات اربابان خود قربانی می‌کردند و برای جلب محبت زورمندان زمان، از تملق‌گویی، مدافنه‌کاری و حتی قوادی خودداری نمی‌کردند، بی‌بهری می‌نوید:

«... مردی بود به نشابور که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی، و این ابوالقاسم کنیزک پسروردی و نزدیک امیر نصر آوردی و با صله بازگشتی، و چند کنیزک آورده بود. وقتی امیر نصر، ابوالقاسم را دستار داد و در این باب عنایت نامه نبشت نشابوریان وی را تهنیت کردند و نامه بیاورد به مظالم برخواندند. از پدر شنودم که قاضی ابوالهیشم پوشیده گفت، و وی مردی مزاح بود: «ای ابوالقاسم یاددار که قوادی به از قاضیگری است.» قولوا الحق ولو علی انفسکم.

اکنون بعد از قریب هزار سال باید به ابولفضل بی‌بهری آفرین گفت که در تاریخ پراچ خود به وقایع روزمره اجتماعی آن دوران توجه کرده و با ذکر سخنان پر مغز بولانی و فرزند شجاعش نشان داده است که از دیر باز در ایران زمین، مردان روشندل و حقیقت‌بینی بودند که به چپاولها و غارتگریهایی که به نام «غزو» و به عنوان گسترش دین صورت می‌گرفت به دیده نفرت و انزجار می‌نگریستند، و پولهایی را که از این راههای وحشیانه تحصیل می‌شد، نه تنها حلال نمی‌دانستند، بلکه از پایدارترین مالها به حساب می‌آوردند. و مانند فردوسی با کزاد به «زبان کسان از پی سود خویش» راضی نبودند و لشکرکشیهای محمود و استادان عرب او را به مسالک همجوار جز غارتگری و تجاوز صریح به حقوق مردم به چیز دیگری توجیه